

نقد
اقتصاد سیاسی

۵۰ سال اقتصاد سیاسی رادیکال

گزارش پنجاهمین کنفرانس سالانه‌ی اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال



مایکل رابرتز

نقد اقتصاد سیاسی

مهر ماه ۱۳۹۷

پنجاهمین کنفرانس سالانه‌ی [اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال](#) سی‌ام سپتامبر به پایان رسید. این اتحادیه نقش مهمی در توسعه و ارتقای نظریه و تحلیل اقتصادی بدیل در برابر نظریه‌های مسلط جریان اصلی در اقتصادشناسی مدرن ایفا کرده است. به‌رغم عقب‌گرد مدید علم اقتصاد در خلال دوران «نولیبرالی» که از دهه‌ی ۱۹۸۰ دستخوش آن بودیم (آن‌گاه که حتی اقتصادشناسی به‌اصطلاح «مترقی» کینزی در برابر اقتصادشناسی «بازار آزاد» مبتنی بر تعادل عمومی متعلق به جریان اصلی نئوکلاسیکی محو شد) این اتحادیه به حیات خود ادامه داد.

من نتوانستم در [کنفرانسی که در دانشگاه ماساچوست](#)، امهرست، برگزار شد حاضر شوم، بنابراین نظراتم درباره‌ی سخنرانی‌ها و مقالات صرفاً مبتنی بر برخی از مقالاتی که ارائه شد و به آن دست‌یافته‌ام و نیز برخی نظراتی است که شرکت‌کنندگان در جلسات ارائه کرده‌اند. روشن است که این کافی نیست اما فکر می‌کنم اگر تنها بخواهیم خوانندگان از نقش اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال آگاه شوند و بدانند از چه نوع مسایلی بحث شد ارزشمند است.

موضوعات متعددی در کنفرانس بود: نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، اقتصادشناسی کار، نظریه‌ی بحران، اقتصادشناسی زیست‌محیط، نظام‌های اقتصادی بدیل پس‌سرمایه‌داری، اقتصادشناسی بین‌الملل، مسایل گسترده‌ای در اقتصاد سیاسی مارکسیستی و البته چین. اما طبق عادت بر موضوعاتی متمرکز خواهم شد که بیش‌تر موردعلاقه‌ام است.

آمیزه‌ی دگراندیشانه‌ی متداولی از رویکرد مارکسیستی، به همراه طرح پساکینزی / «مالی‌گرا» و همچنین هواداری از مشارکت دادن دیدگاه‌های نوری‌کاردویی پیرو سرافا وجود داشت. این اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال است، نه صرفاً اقتصاد سیاسی مارکسیستی.

معنای این امر در اقتصاد سیاسی این است که مباحثاتی در این زمینه وجود داشت که آیا نظریه‌ی کینزی چیزی برای ارائه به اقتصادشناسی مارکسیستی دارد یا خیر. خوانندگان مطالب من به‌خوبی می‌دانند که من نظریه‌ی کینزی را مکمل اقتصادشناسی مارکسیستی نمی‌دانم - در حقیقت برعکس آن را [بخشی از جریان اصلی اقتصادشناسی بورژوازی تلقی می‌کنم](#) که برای مدیریت کلان رکود در تولید سرمایه‌داری به کار می‌رود.

دیک پانکار باسو مقاله‌ای ارائه کرد با عنوان «آیا اقتصادشناسی مارکسیستی به بینش کینزی نیاز دارد؟» و پاسخ کوتاه وی آشکارا این بود: خیر. به زبان ساده، نظریه‌ی کینزی برای تبیین بحران‌ها به شکست تقاضای کل نگاه می‌کند؛ نظریه‌ی نئوکلاسیک به «شوک»هایی که به مدیریت تولید وارد می‌شود (عرضه) نگاه می‌کند؛ اما مارکس برای گسل‌های تولید سرمایه‌دارانه به سودآوری سرمایه می‌نگرد. تحلیل باسو به پشتوانه‌ی میزگردی درباره‌ی اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود که در آن یکی از شرکت‌کنندگان که وی به دیدگاهش اتکا داشت گفت «مزیت اصلی تحلیل مارکسیستی نظریه‌پردازی سود است که مدل‌های اقتصادی جریان اصلی وانمود می‌کنند وجود ندارد - آن‌هم به‌رغم شواهد فراوان (از جریان اصلی) که دال بر وجود آن است.»

علاوه بر آن؛ پیتر اسکات نیز از «امهرست» در مقاله‌اش، با عنوان «نظریه‌ی رشد پساکینزی و ارتش ذخیره‌ی کار»، تحلیلی پساکینزی درباره‌ی رابطه بین انباشت سرمایه‌دارانه و اشتغال ارائه کرد. نمی‌توانم در مورد این مقاله اظهارنظر کنم، اما به دیگر مقاله‌ی اسکات ارجاع می‌دهم که چالش‌های پیش‌روی تحلیل کینزی از نظام‌های اقتصادی مدرن را بررسی می‌کند. (این‌جا)

در جبهه‌ی مارکسیستی مقالات متعددی درباره‌ی تحولات اخیر نظری ارائه شد. هایون وون پارک (از دانشگاه دنیسون) چیزی را که که ناسازگاری‌های حیرت‌انگیز در استفاده از «هم‌ارز پولی زمان کار» می‌دانست در نظر می‌گیرد. «هم‌ارز پولی زمان کار» ابزاری است که برای تحلیل روندها در سرمایه‌داری با مقولات مارکسیستی از آن استفاده می‌شود. (پارک و ریو، ۲۰۱۸) بحث پارک در این زمینه است که اگر نظریه‌ی مارکسیستی می‌گوید که بخش‌های غیرتولیدی مانند مالیه، مستغلات و تجارت و جز آن ارزش خلق نمی‌کنند بلکه صرفاً ارزش خلق‌شده در بخش‌های تولیدی را توزیع می‌کنند، آیا اصلاً نقشی در سرمایه‌داری دارند؟ اگر نقش آن‌ها کمک به کارا تر کردن بخش تولیدی است آیا می‌توان از اندازه‌ی «بهینه»ی برای آن بخش سخن گفت؟ وی نتیجه می‌گیرد (تا جایی که می‌توانم از مقاله‌اش بگویم) که هیچ اندازه‌ی بهینه‌ای وجود ندارد که در آن بخش غیرتولیدی یاری‌رسان باشد، بلکه در نظام‌های اقتصادی مدرن این بخش از انباشت سرمایه در بخش تولیدی می‌کاهد. در مورد این نتیجه‌گیری از مقاله‌ی وی اطمینان ندارم.

اقتصادشناسی سرافایی نیز در اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال به بحث گذاشته شد. این مکتب مبتنی بر رویکرد پیرو سرافا است که می‌گفت تناقض حقیقی در سرمایه‌داری نه گرایش نزولی سودآوری بلکه نبرد طبقاتی بین سودها و دستمزدها است. دست‌کم این چیزی است که گمان می‌کنم از مدل نظری سرافا

بر مبنای اقتصاد سیاسی رادیکال دیوید ریکاردو می‌توان نتیجه گرفت. [بیل مک‌کولاک](#) از کالج دولتی کین مقاله‌ای با عنوان «درباره‌ی سرافا و تاریخ اندیشه‌ی اقتصادی» ارائه کرد که در [این جا](#) قابل دسترسی است.

بر اساس نظر مک‌کولاک، «به نظر سرافا پیروزی بزرگ مارکس آن بود که معنای ذاتی نظام کلاسیک را در دورانی که برای تمامی ناظرانش فراموش شده بود بار دیگر کشف کرد یعنی «این که سرمایه‌داری مبتنی بر استثمار، یعنی استثمار انسان‌ها و طبیعت، است و این که وظیفه‌ی علم اقتصاد امروز سخن گفتن از این واقعیت و پی‌آمدهای آن است. این که می‌توان نشان داد اثبات استثمار توسط خود مارکس صحیح است یا نه شاید چندان اهمیتی نداشته باشد.» مک‌کولاک می‌پرسد «آیا سرافا "حقیقتاً" مارکسیست بود؟ می‌توانم بگویم خیر.» اما روشن است که این موضوع اهمیتی ندارد زیرا سرافا و مارکس هر دو نظریه‌ی اقتصادی را «هم جامعه‌شناختی و هم نهادی» می‌دانستند و مانند نئوکلاسیک‌ها محدود به «تکنیک» نمی‌شدند. البته به نظر من این مسأله که آیا نظریه‌ی استثمار مارکس صحیح است یا خیر «بی‌اهمیت» نیست. اکنون ادبیات جامعی وجود دارد که از این نظریه‌ی مارکس پشتیبانی می‌کند که چرا سود صرفاً از استثمار کارگر ناشی می‌شود نه از جایی دیگر - بماند که نظریه‌ی سرافا از جمله در همین زمینه سستی‌های بسیار دارد. برای نقد جامع‌تر اقتصادشناسی سرافایی به کتاب [پول و تمامیت](#) فرد موزلی مراجعه کنید.

نظریه‌ی استثمار مارکس از آن‌رو مهم است که، در اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال، با هم استدلال‌های نظریه‌پردازان پساکینزی و مالی‌گرایی ارائه شد. فلتچر بارگر از دانشگاه مانی‌توبا استدلال کرده است که سقوط مالی و رکود بزرگ نتیجه‌ی «مالی‌گرایی» فزاینده بود، چنان که از طریق بدهی فزاینده‌ی خانوارها که سرانجام به ورشکستگی بخش مسکن منتهی شد تبلور یافت. مالی‌گرایی «دو شکل سود» خلق کرده بود، یکی از استثمار سنتی کار در تولید و دیگری استثمار خانوارها به دست بخش مالی. (فلتچر بارگر، ۲۰۱۵، «بحران‌های عدم تناسب و بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۹».)

[پیش‌تر](#) با این استدلال مخالفت کرده‌ام که در سرمایه‌داری مدرن دو منبع سود (سود ناشی از استثمار و سود ناشی از بیگانگی) وجود دارد (به کتاب [مارکس ۲۰۰](#) نگاه کنید). همچنین [به شکل جامعی](#) این نظر را رد کردم که بدهی «اضافی» خانوارها بود که سبب بحران ۲۰۰۸ شد. اولی تحریف نظریه‌ی ارزش مارکس است و دومی چیزی بیش از تبیین جریان اصلی نیست که صرفاً به بدهی اتکا دارد.

من در وبلاگم بارها درباره‌ی موضوع مالی‌گرایی نوشته‌ام. اخیراً ماورودیس و پاپاداتوس کل فرضیه‌ی مالی‌گرایی را در پنج بند مورد انتقاد قرار داده‌اند. ([فرضیه‌ی مالی‌گرایی: سهمی مثبت یا اسب تروا، س. ماورودیس، دومین کنگره‌ی جهانی درباره‌ی مارکسیسم، دانشگاه پکن، ۵-۶ مه ۲۰۱۸](#))

به نظر من مهم‌ترین پرسش‌ها این موارد است: یکم) اگر مالی‌گرایی علت رکود بزرگ است، در مورد بحران‌هایی دیرتر از ۱۹۸۰ که در آن مالیه چنین بخش بزرگی از اقتصاد نبود و شرکت‌های غیرمالی، مالی نشده بودند چه می‌گوییم؟ دوم) آیا مالیه به‌طور کلی از آن‌چه در بخش‌های تولیدی رخ می‌دهد، یعنی جایی که ارزش خلق می‌شود، متمایز است؟ سوم) بدین ترتیب آیا مالیه دشمن طبقاتی است در حالی که سرمایه‌داری «تولیدی» و کارگران متحد هستند؟ چهارم) آیا تمامی بحران‌ها نتیجه‌ی «بی‌ثباتی مالی» دستخوش لحظه‌های مینسکی و سودآوری هستند و سودآوری بنیادی سرمایه بی‌ربط است؟ اگر چنین است آیا معنایش این است که صرفاً باید نهادهای مالی را کنترل کنیم و می‌توانیم بخش غیرمالی سرمایه‌داری را به حال خود رها کنیم؟ آیا باید تصمیم‌های سرمایه‌گذاری جی. پی. مورگان را کنترل کنیم و کاری به آمازون و بویینگ نداشته باشیم؟

در دوره‌ی اخیر «جهانی‌شدن»، و رشد شرکت‌های چندملیتی که در به‌اصطلاح اقتصادهای نوظهور فعال‌اند، و تمرکز مالیه در ایالات متحده و اروپا، امپریالیسم موضوع داغی میان مارکسیست‌ها شده است. بحث بر سر این که امپریالیسم چه‌طور عمل می‌کند و چه کسی کس دیگر را استثمار می‌کند (هاروی در برابر اسمیت) در اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال [دنبال شده است](#). چند مقاله‌ی مهم نیز در این زمینه در کنفرانس ارائه شد که از منظر نظریه‌ی ارزش مارکس بر این بحث پرتو افکند. تنها می‌توانم به بررسی درخشان دقیق [دیپانکور باسو](#) از نظریه‌ی رانت زمین مارکس و هائو کی (از دانشگاه رنمین) درباره‌ی نظریه‌ی رانت مطلق مارکس اشاره کنم که هر دو را می‌توان در مورد مسأله‌ی امپریالیسم به کار بست. راما واسادوان (از دانشگاه دولتی کلرادو) نیز به این پهنه حرکت کرده است. [تحلیل رانت مطلق نزد مارکس: نظریه، مثال‌ها و کاربردها، مدلی از نظریه‌ی مارکسیستی رانت](#).

سرانجام در مورد این که اگر سرمایه‌داری در سطح جهانی سرنگون شود چه رخ می‌دهد بحث شد. سرفصل‌های کلی و مقوله‌های یک جامعه‌ی کمونیستی چیست؟ آیا می‌توان از تجویزهایی که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا ارائه کرد فراتر رفت؟ میزگردی مرکب از [سیانگ جین جیانگ](#) (دانشگاه ملی جینگ سانگ، کره) ریچارد وستر، آل کمپبل و آن دیویس این مسأله را در جلسه‌ای درباره‌ی «نظام اقتصادی بدیل برای قرن بیست‌ویکم» بررسی کردند.

[آل کمپبل](#) (استاد ممتاز در یوتا) اثر پیشرویی در این زمینه ارائه کرده است. مقاله‌ی سیانگ‌جین جیانگ نیز درباره‌ی نقاط شکست برنامه‌ریزی شوروی روشن‌گر بود. در این مورد دو نکته هست: نخست آن که مهم‌ترین تحول در اقتصادی که به سمت کمونیسم حرکت می‌کند ارتقای نیروهای تولیدی به سطوحی است که قادر باشد به‌سرعت کالاها و خدمات موردنیاز را به‌رایگان در نقطه‌ی مصرف ارائه کند (یعنی حمل‌ونقل، آموزش، بهداشت، انرژی و مواد پایه‌ی غذایی و جز آن) اما برای مدتی نمی‌توان این موضوع را در مورد تمامی کالاها و خدمات کاربرد داد. بنابراین در این جا باید یک تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده وجود داشته باشد.

جیانگ می‌گوید که این‌گونه برنامه‌ریزی باید مبتنی بر محاسبه‌ی زمان کار باشد. اما اقتصاد شوروی بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۹۱ یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بر مبنای زمان کار نبود. اگرچه جداول داده - ستانده که لازمه‌ی محاسبه‌ی زمان کار لازم برای تولید کالاها و خدمات است در دسترس برنامه‌ریزان شوروی بود، آنان هیچ‌گاه به‌طور جدی از آن استفاده نکردند و در عوض به موازنه‌های مادی اتکا داشتند. اما با توسعه‌ی هوش مصنوعی، الگوریتم‌ها، داده‌های بزرگ و نیروی کوانتم این‌گونه برنامه‌ریزی توسط محاسبه‌ی زمان کار به‌روشنی امکان‌پذیر است و کمونیسم [عملی خواهد بود](#).

پیوند با منبع اصلی:

Michael Roberts, [50 years of radical political economy](#)